

خاطرات کتابی

احمد اخوت



سرشناسه: اخوت، احمد، ۱۳۳۰ -
 عنوان و نام پدیدآور: خاطرات کتابی / احمد اخوت.
 مشخصات نشر: تهران: نشر گمان، ۱۴۰۱.
 مشخصات ظاهری: ۳۴۸ ص.
 فروست: زندگی نگاره‌ها.
 شابک: ۳-۰۰۰-۵۲۲۰-۶۲۲-۹۷۸
 وضعیت فهرست نویسی: فیبا
 موضوع: خاطره نویسی
 Diaries -- Authorship
 رده بندی کنگره: PN۴۳۹۰
 رده بندی دیویی: ۸۰۸/۸۸۳
 شماره کتابشناسی ملی: ۸۹۰۰۵۷۲
 اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیبا



خاطراتِ کتابی

احمد اخوت



فهرست^۱

یادداشت مجموعه ۷

درآمد کتاب

شرح و بیان خاطرات کتابی ۱۳

خاطرات کتابی عام

هنر بازکردن کتابخانه / آلبرتو مانگوث ۲۶

از لابه لای کتاب ها ۳۵

حاشیه کتابی ۵۴

بوهای کتابی ۷۱

دستمال ورونیکا ۹۶

خاطره خیالی / سوزان اورلثان ۱۱۲

بازخوانی کلاسیک ۱۱۷

کلاسیک های ما ۱۴۰

سرنوشت کتاب ها ۱۵۳

خاطرات کتابی (اشخاص کتابی، مؤسسه های کتابی، رویدادهای کتابی)

سرنوشت کتابدار / آلبرتو مانگوث ۱۷۱

ویرجینیا وولف ناشر ۱۷۸

شکسپیر و شرکا / ارنست همینگوی ۲۰۰

۱- تمامی نوشته های بدون اسم نویسنده از من، احمد اخوت، است.

۲۰۵	شکسپیر و شرکا / جانت وینترسون
۲۰۹	رونمایی کتاب اولیس / سیلویا بیچ
۲۱۸	بارتلبی و شرکا / انریکه بیلا ماتاس
۲۲۵	تالستوی در پایان خط / انریکه بیلا ماتاس
۲۲۷	بابل در کالیفرنیا / الیف بتومن
۲۳۸	بالغ شدن، از پافتادن / ریموند کارور
۲۴۲	سال سلینجر من / جوتنا ریکاف
۲۴۷	دور و نزدیک آقای نجفی
۲۵۳	قاصدک
۲۶۰	عمو گانیوی خوش شانس
۲۶۵	مرغ آمین

خاطرات کتابی (از کتاب‌ها)

۲۷۲	انجیل داستایفسکی
۲۸۱	نامه عاشقانه به کتاب ناطور دشت عزیز / مری اوکانل
۲۸۹	نگاهی دیگر به ربکا
۳۰۰	ابر بارانش گرفته است
۳۰۷	کتابخانه براتیگان

فراموشی کتابی

۳۱۸	اینک فراموشی
۳۳۳	فریب‌های حافظه / چارلز سیمیچ
۳۴۰	از کتاب‌هایم چه باقی می‌ماند / چارلز سیمیچ

یادداشت مجموعه

بسیاری چیزها را نباید گفت حتی بعد از مرگ...
اگر بعد از مرگ من به این یادداشت برخورد کردید
همین اشاره کافی است.

— نیما یوشیج، یادداشت‌های روزانه

زندگی-نگاره‌ها بیشتر شرحِ احوالات است تا توصیفِ آفاق، اعترافاتی بر پهنه‌ی سفید کاغذ که چندان به خیال ادبیات نوشته نشده‌اند - حدّ تعریف آنجاست که نویسنده نمی‌تواند بر آستانِ متنش بنویسد: شباهتِ نام‌ها و آدم‌ها و اتفاقات تصادفی است.

یادداشت‌نویسی و خاطرات مشخصاً مالِ دورانِ مدرنند، یا لااقلِ تدقیقِ احوالِ آدم‌های مدرن است؛ مواجهه‌ی مدام و مدیدِ آدمی یگه با مرگ و ملال و فراموشی است و نوحه بر سیاهیِ فنای محتمل. وجه مشترک این نوشته‌ها اینست که اساساً فرم یا ژانرِ مشخصی ندارند، حتی وقتی با احتمالِ چاپ یا واسپردن به وصی تحریر شده باشند؛ قواعد ابدی ندارند یعنی قالب و حدّی ندارند؛ گاهی غیرشخصی و تأملاتی‌اند، گاهی رمزی و موجز؛ گاه شبیه برشی از داستانی، و گاهی شاعرانه می‌شوند از سربِی حوصلگی - گاهی هم ترس و حزم، یا شرم، یادداشت‌های نویسنده‌ای را شاعرانه می‌کند؛ گاه گزیدگی غلبه دارد، یعنی تمایل به نگفتن، و گاهی هم گشودنِ قبضِ روحی رنجور شکلِ یادداشت می‌شود. حتی

می‌شود یادداشت‌های آدمی یکدست نباشد، روزی طعنه‌زن و ملامت‌گر باشد، روز دیگر خودستایانه، گاهی افسوس بر زندگی رفته، گاهی شرح خوشی‌ها و روزهای در راه. این سیالیتِ فرم - یا به واقع: بی‌شکلی - تصریفِ آزادیِ روح است: پهنه‌ی سفید و گشوده‌ی کاغذ میدانی می‌شود وسیع تا قواعد و حجاب و حائل‌های ازپیشی یا قراردادی روح محو شوند، و جان بگیرد این خواستِ مدرنِ «نقش‌زدن خویشتن» یا «تقریر صریح نفس» - میراثِ تلخِ سنتِ آگوستین و مونتنی و روسو. پس، عجیب نیست که هیچ کتابِ مجموعه‌ی زندگی‌نگاره‌ها فرمی شبیه دیگر کتاب‌ها نداشته باشد.

شاه و شوالیه و نقاش و شاعر و آنارشیست و خداشناس در اغلب زندگی‌نگاره‌ها می‌شود دید که در وهله‌ی نخست انسانند حتی اگر گهگاه تأملات و الهامات و شطحیات بنویسند، و دل‌مشغولی‌های خیلی صریح و بدیهی خُرد و گاه آشوبنده دارند: داستان‌نویسی در میان‌سالی از قیلوله‌ی عصرگاهی بیدار شده به تجربه‌های عشق جوانی می‌اندیشد و نگرانست که چشمانش تا آخر عمر خواهد دید یا نه؛ لغت‌شناسی از کار بی‌وقفه‌ی لغتنامه می‌نویسد که چه بارها که در شب از بستر برمی‌خاستم و پلیته بر می‌کردم و چیز می‌نوشتم تا لغات فارسی فراهم بیایند؛ شاهی صاحبقران از بیخوابی شبانه و باران تا سحر و خوابی کوتاه تا صبح یادداشت کوچکی نوشته، روز بعد از کابوس و هراسِ مرگِ مفاجا می‌نویسد؛ نویسنده و سیاست‌مداری، پس از مرگِ همسر و فرزندان و کشته شدن یاران و هم‌زمان و دوستی شفیق، شبی می‌نویسد پس من چرا باید گذشته را به یاد بیاورم؛ شاهزاده‌ای می‌خواهد، با نظر به سوءقضا و خطراتِ پیش رو، چیزی به جهتِ سبکیِ کار بنویسد و وصیت می‌کند چون اجل برسد راضی به حرکتِ نعشِ خود نیستم؛ موسیقی‌دانی جایی یاد می‌کند از فراموشیِ قرار ملاقاتش با دوشیزه‌ای نادر، چرا که دستخوشِ حجم صداهای اتاق پاییزی‌اش بوده و حالا این سمفونیِ خاطره‌ی فراقِ معشوقی تاابد از دست رفته است؛ کوشنده‌ای مشروطه‌خواه در نامه‌ای می‌نالد که طهران کدام جانور است که در یک شب صدویست انجمن زاید؟ و می‌گوید سوی چشمانش در زوال است و می‌داند ولی که باید ایران را تا پنجاه سال در جلدِ سیاهِ خود شست و شو داد تا قابلِ دباغی گردد؛ فیلسوفی از سرخوشیِ مخصوصش پس از چُرقی مختصر در عصری پاییزی می‌نویسد که اشیا در نشنگیِ سیالیِ سُبک به چشم می‌آمده‌اند؛ شاعری تمام در پیری و تحسّر و

غُرَبَتِ خانه‌ی تجربیش می‌نویسد من اُستادم برای مردن، من اُستادم که نفهمند چه چیز مرا خُرد کرده است؛ داستان‌گویی یادداشت می‌نویسد از نقل مکرر دوست شاعرش در ماه‌های واپسین عمر که روی دست خودمانده‌ام؛ دختری از رنگ طبیعیِ چهره و حالت معمولیِ جنازه‌ی دایی‌اش با سیگاری نصفه لای انگشت می‌نویسد که غمی دانست روزگاری نویسنده‌ای مشهور خواهد شد؛ اصلاً چرا من این حرف‌ها را می‌نویسم؟ که چی؟ ذکر خیری پنهانی از آن بزرگواری رفته، یا شکایت از روزگار در این آخر شب، در این خلوت خاموش تاریک و دلگیر و باران یکنواخت؛ مثلاً نویسنده‌ای در شرح سرخوشی حاصل از تماشای جای دورنگ ساختن پدرش در عصرهای شیراز ناگهان به زبانِ شطح می‌نویسد: از دیدن پدرم که آسوده لم داده است و در سکوت راحت و وقارِ تنهایی‌اش انگار باهمیم، از همیم، خوشی‌ای به من می‌رسید؛ یا جستارنویسی که عمری یادداشت روزانه نوشته، با شنیدن خبر مرگ دوستِ سالیانش، می‌نویسد یک‌شنبه است، دلم غمی خواست بیدار شوم. دلم می‌خواست در خواب می‌مُردم. گناه کیست این توفان و گردبادی که به جان ما افتاده و جزویرانی و پریشانی چیزی باقی نمی‌گذارد...

نوشتن از خود یک جور دستِ پیش گرفتن در برابر مرگ است و هراسِ فراموشی و فنا؛ مومیایی کردنِ نفس است، تَمَتَّای پیش انداختنِ محاکمه است؛ شلاقِ تطهیر است بر خود و بر میدانِ دید یا خواستِ فراهم آمدنِ پیشاپیشِ طومارِ اعمالی است برای روز مبادا؛ چنان‌که روسو در نخستین سطرهای اعترافاتش می‌نویسد در صورتی که بدمند، خواهم آمد این نوشته را به دست گرفته، آواز خواهم داد: اینست آنچه کردم و اندیشیدم و بودم؛ گویی حتی انتظارِ واپسین اعتراف در بستر احتضار هم دیگر ممکن نیست، باید دست‌به‌کار شد و از دیدن‌ها و حس‌ها و فهمیدن‌ها چیزی فراهم آورد که شباهتش با آدم‌ها و اتفاقات تصادفی اصلاً نیست؛ اما نویسنده اینجا هم می‌خواهد به شرحِ ردِّ غیرواقعی‌های پنهانِ بر واقعیتِ معمول برسد: هنر نویسنده در زندگی‌نگارنویسی آن است که به جای پیکر ساختن از توده‌ی گل نرم بتواند با طرح‌افکندن یکی دو خطِ اندیشیده و دقیق بر تنِ سنگی انتخاب‌شده چیزی ماندگار بیافریند که هم گزارشِ خود است هم شرحِ جهان، همان قدر که شبیه است محاکاتی است - فاصله‌اش با واقعیت را اغواگرانه انکار می‌کند.

باید بتوان فرق گذاشت میانِ آنچه ما مراد می‌کنیم و می‌خواهیم از خاطرات و یادداشت‌های روزانه، و آنچه بازارِ خودفروشی و حراجِ خلوت است بر دکه‌ها

و ویرترین‌ها: واقعیت‌های بفروشی زندگی فلان سیاست‌مدار، فاش‌گویی رسوایی بهمان چهره‌ی معروف و... این‌ها خواستِ تقریب به و لمسِ هرچه بیشتر و شدیدتر واقعیت است: مسحِ ناممکنِ آن تصویرِ حاذق. اینجا خبری از این‌ها نیست.

زندگی‌نگاره‌ها را نمی‌خواهیم به ترجمه محدود کنیم، اما در سپهر زبان فارسی و ایران جدید، این چنین از-خود-نوشتن گستره و سرآمدهای معدودی دارد که پیشینه‌شان - پس از متونی مثل بدایع الوقایع - شاید بازمی‌گردد به روزنامه‌ی خاطرات ناصرالدین‌شاه و اعتماد السلطنه، سفرنامه‌ی امین‌الدوله، بیاضغرافیای آخوندزاده، خاطرات شکارِ دوستعلی‌خان معیرالممالک و نمونه‌های متأخرتری مثل یادداشت‌های روزانه‌ی نیما، یا شرح زندگانی منِ عبدالله مستوفی، نامه‌های هدایت به شهید نورایی، در حال و هوای جوانی و از سوگ و عشقِ یاران و روزها در راه شاهرخ مسکوب، و «از راه و رفته و رفتار» و «رشد یک نوسال» ابراهیم گلستان. پس یکی دو گزیده فراهم می‌آید از سرچشمه‌ها، و بعد هرچه بیرزد و بتوانیم و دست‌یابِ ما شود. و اگر از زندگی کسی یادداشت‌ها یا خاطراتی موجود نباشد می‌کوشیم شرح‌حال‌های مختصری فراهم بیاوریم.

در شکل‌پذیرفتن مجموعه، سهم نوشته‌ها و ترجمه‌های جناب آقای احمد اخوت در باب ادبیات خاطره‌نویسی واضح است و سپاسگزاریم اجازه دادند مجموعه با کتاب ایشان آغاز شود. پیش از این نیز در سال‌های ۱۳۷۵-۱۳۷۰ مجموعه‌ای - شامل دفتر یادداشت‌های روزانه‌ی کافکا و دفتر یادداشت‌های روزانه‌ی یک نویسنده‌ی داستانیفلسفی - در انتشارات بزرگمهر با همین ایده و نیت منتشر شده که حیف ادامه نیافت. می‌ماند به یادکردِ اینکه: در طرح ریختنِ ایده و پیش‌رفتِ کار و انتخابِ کتاب و گزیدنِ مترجم و آماده‌سازیِ آثار، همراهانِ بسیاری مؤثر بوده‌اند که شاید نامشان بر جلد کتابی از این مجموعه هم نیاید اما از مهر و مشورت‌شان حظ برده‌ایم و سپاسگزاریم: احمد اخوت، آبتین گلکار، عماد مرتضوی؛ و البته از دوستی مترجمانِ کتاب‌ها و ویراستاران و دقتِ نمونه‌خوانان و دلسوزیِ حروف‌چینان و کارگران چاپخانه و صحافی و مهربانانِ دیگر. یادکردِ این‌ها حرمتی ست به سپاس رفتار فرهنگی‌شان و هم احترامی به ایده‌ی زندگی‌نگاره‌ها در به یاد-داشتنِ جزئیات و یادها و خط‌ها و رنگ‌ها و غروب‌ها و اشک‌ها و عطرها و تداعی‌ها و سوداها و تمناها، و دل-نهادن به هیچ‌یک و مهیایِ دیارِ سایه‌ها و فراموشی شدن.

«من فقط يك خاطرءام.»

—مانوئل آمادو

«راستی این همان رویا نیست

که از یاد بردی

پیش از سپیده دم؟»

—خورخه لوئیس بورخس

شرح و بیان خاطرات کتابی

کوئنتین بل، در کتاب زندگی‌نامه ویرجینیا وولف، می‌نویسد دوستان و همبازی‌های ویرجینیا، از بس او به آب و رودخانه و دریا دلبستگی داشت، اسمش را پری دریایی (mermaid) گذاشته بودند و این اسم مستعارش بود. کسی که گویی از دریا آمده بود و در پوشش دختری به اسم ویرجینیا زندگی می‌کرد. البته خودش چندان از این اسم خوشش نمی‌آمد. او اصولاً دوست نداشت زیر ذره‌بین و نگاه مردم و برجسته باشد و دائم به او توجه کنند.

ظاهراً همین‌طور بود که خانم بل می‌گوید و ویرجینیا به‌راستی شیفته دریا بود و این بی‌قرارش می‌کرد. وولف نخستین خاطراتش را مربوط به دریا می‌داند و در زندگی‌نامه خودنوشتش از صدای دریا یاد می‌کند که در کودکی دائم آن را می‌شنید و آوای برخورد موج‌ها به گوشش می‌رسید. وولف دو سال پیش از مرگ، قبل از آن‌که «همه چیز از یادش برود»، تصمیم گرفت زندگی‌نامه خودنوشتش را بنویسد و در تاریخ یکشنبه ۱۶ آوریل ۱۹۳۹ شروع به نوشتن کرد و در طول هفته صبح‌ها را به این کار اختصاص داد و کتاب لحظه‌های بودن (یا طرحی از گذشته) را از خود به یادگار گذاشت. او در ابتدای این کتاب کوچک ناتمام، که آن را تا چهار ماه قبل از مرگش می‌نوشت، گوش دادن به صدای امواج دریا را نخستین و مهم‌ترین خاطره زندگی‌اش می‌داند و در این باره چنین می‌نویسد:

اگر زندگی پایه و اساسی داشته باشد، اگر جامی ست که آدم آن را پر می‌کند و پر می‌کند و پر می‌کند، پس جام من بی‌شک استوار است بر همین خاطره: دراز کشیده‌ام نیمه خواب، نیمه بیدار، روی تختی

در اتاق بچه‌ها در سنت ایوز. صدای شکستن امواج را می‌شنوم: یک، دو، یک، دو و آب می‌باشد به ساحل؛ و بعد می‌شکند، یک، دو، یک، دو پشت کرکره‌ای زرد. صدای کرکره را می‌شنوم که وزش باد گوشه‌اش را به زمین می‌ساید. آنجا درازکشیدن و شنیدن صدای آب و دیدن نور و این احساس که تقریباً ناممکن است بودن من در این جام -ناب‌ترین خلسه‌ای که می‌توان تصور کرد.^[۱]

این «ناب‌ترین خلسه زندگی» در تمام دوران حیاتش با او بود. پیوسته صدای وهم‌آلود رودخانه‌ای را از دوردست می‌شنید که او را به خود دعوت می‌کرد. خودش در لحظه‌های بودن می‌نویسد «پس بگذار مانند کودکی که پای لختش را در آب رودخانه‌ای می‌گذارد من نیز بار دیگر خود را به دست امواج بسپارم». خود را در آغوش امواج انداختن و به آن‌ها تسلیم شدن از وسوسه‌های ذهنی‌اش بود چون بارها این را تکرار کرده است. در بیشتر آثارش بازبردهایی را به رودخانه و دریا می‌بینیم، مثلاً خیزاب‌ها (۱۹۳۰) که اصلاً با دریا شروع می‌شود:

آفتاب هنوز برنیامده بود. دریا از آسمان شناخته نبود جز آن‌که دریا اندکی چین برداشته بود: گفתי پارچه‌ای چروکدار شده باشد. اندک اندک که آسمان به سپیدی می‌گرایید خطی تیره در افق کشیده می‌شد که دریا را از آسمان جدا می‌کرد و پارچه کبود رگه‌رگه شده، راه‌راه‌های گسترده یکی از پس دیگری، زیر رویه، می‌جنبیدند و سر به دنبال هم گذارده پیوسته یکدیگر را تعقیب می‌کردند.

چون به کناره نزدیک می‌شدند، هر رگه برمی‌خاست؛ در خود می‌پیچید و نقاب نازکی از آب بر روی ماسه می‌کشید. خیزاب درنگ می‌کرد و سپس باز بیرون می‌کشید، و به گونه خوابنده‌ای که بی‌خبر دم فرومی‌برد و برمی‌آورد آه می‌کشید. اندک اندک رگه تیره افق روشن می‌شد، گفתי دُرد شراب کهنه در شیشه فرونشسته، سبزی شیشه آشکار شده است. در پس آن نیز آسمان صاف شد، گفתי درد سفید آسمان نیز فرونشسته است، یا گویی بازوی زنی که زیر افق لمیده چراغی را برافراشته رگه‌های پهن سفید و سبز و زرد را به گونه پره‌های بادزن در پهنه آسمان پراکنده است.^[۲]

دلبری های دریا و آسمان ادامه دارد. خیزاب ها با دریا شروع می شود و با آن به پایان می رسد: «خودم را سرکش و شکست ناپذیر در آغوش می اندازم، ای مرگ». پس از مرگ خانم وولف، همسرش لئونارد، بعد آن که به وصیت نویسنده عمل کرد و جسدش را سوزاند، خاکسترش را در باغ حیاط خانه شان زیر دو درخت سرو، به اسامی ویرجینیا و لئونارد، پخش کرد و بر لوحه یادبودی همین آخرین جمله خیزاب ها را نوشت.

بدین گونه خاکستر ویرجینیا وولف در زیر سرو ویرجینیا و، بیست و هشت سال بعد، خاکستر همسرش لئونارد در زیر سرو لئونارد آرام گرفتند و از خانم وولف یک اثر منتشر نشده (میان پرده ها) و یک زندگینامه خودنوشت ناتمام (همان لحظه های بودن که آخرین صفحاتش مربوط به چهار ماه قبل از مرگ نویسنده است) باقی ماند. البته آخرین نوشته خانم وولف را باید «نامه های خداحافظی» اش (یکی برای لئونارد و دیگری برای خواهرش ونسا) بدانیم. نامه ها را گذاشت و به سرعت از خانه بیرون رفت. روز بیست و هشتم مارس ۱۹۴۱ بود. پوتین های زمخت و پالتو پوشیده بود و جیب های پالتوش را پر از سنگ کرده بود. حالا خانه شان در کنار رودخانه اوز بود. تصور و تخیل بر این است که با خودش حرف می زد و زیرلب چیزهایی می گفت. رودخانه صدایش می زد: «بیا، بیا». سرش را زیر انداخت و پا در رود اوز گذاشت. می خواست این بار حتماً کار را تمام کند. مصمم جلو رفت و در رودخانه غرق شد و پرونده اش بسته شد. زنی میانسال، نویسنده ای معروف، پالتوبه تن، جیب ها پر از سنگ. تصویر تأثیرگذاری است. نیست؟

لئونارد وولف، در جلد آخر زندگینامه خودنوشتش (با عنوان رسیدن معنا ندارد، زندگینامه خودنوشت سال های ۱۹۳۹-۱۹۶۹) می نویسد یک هفته قبل از روز بیست و هشتم مارس [آخرین روز زندگی خانم وولف] ویرجینیا برای قدم زدن کنار رود اوز از خانه بیرون رفته بود. لئونارد مشغول روزنامه خواندن بود که یک مرتبه در باز و ویرجینیا سرآسیمه و آشفته با شلوار و پالتو خیس وارد خانه شد. لئونارد سعی می کند زیاد عکس العمل نشان ندهد و خونسرد باشد. ویرجینیا می گوید پایم لیز خورد، افتادم توی رودخانه. لئونارد کمکش می کند تا لباس هایش را عوض کند. البته لئونارد (به گفته خودش) باور نمی کند

لیز خوردنی در کار بوده است. به هر حال اجرای تصمیم نهایی برای خانم وولف ظاهراً چندان آسان نبود. شاید با پرکردن جیب‌های پالتوش از سنگ می‌خواسته به خودش روحیه بدهد که این دفعه سنگین هستی و غرق می‌شوی و بیشتر مقاومت کن و زیر آب بمان؛ و الا چند تا سنگ چندان نقشی در غرق شدنش نداشت. مهم زنی پالتوپوش با جیب‌های پر از سنگ است. یک تصویر شمایی (iconic) تأثیرگذار. زنی با پالتو وسط رودخانه. تمثالی که توجه بسیاری از هنرمندان را به خود جلب کرده است. بدون اغراق می‌شود از همه این‌ها کتابی فراهم کرد. امروز عبارت «سنگ در جیب» (to put stone in one's pocket) وارد زبان و ادبیات انگلیسی شده و به معنای دردسر پیدا کردن و قصد خودکشی داشتن است.

یکی از کسانی که به «زن پالتوپوش با جیب‌های پر از سنگ» توجهش جلب شد نویسنده معاصر انگلیسی، اولیویا لینگ (Olivia Laing)، متولد ۱۹۷۷، است که تاکنون اثری از او به فارسی ترجمه نشده است. از او شش کتاب منتشر شده که بیشترشان غیرداستانی است. اولین کتابش یک خاطرات کتابی درباره ویرجینیا وولف با این عنوان است: به سوی رودخانه: سفری پایین‌تر از سطح رودخانه^[۲]. خانم لینگ می‌نویسد در دوره دبیرستان با آثار ویرجینیا وولف آشنا شده و یکی از کتاب‌های دلی‌اش (که به این کتاب عمری هم می‌گویند، کتابی که همه عمر به آن سر می‌زنی) به سوی فانوس دریایی است. او در همین خاطرات کتابی‌اش می‌نویسد روزی دبیر ادبیاتشان عکس خانم وولف را سرکلاس آورد، روی تابلوی کلاس چسباند و درباره‌اش حرف زد. اشاره‌ای هم به آن زن پالتوپوش با جیب‌های پر از سنگ کرد که خیلی برای اولیویا جالب بود. در آن سال‌ها هنوز درباره ویرجینیا وولف فیلمی ساخته نشده بود، یا دست‌کم اولیویا فیلمی در این باره ندیده بود. تصویر خیالی زنی با جیب‌هایی پر از سنگ در ذهن اولیویا نقش بست. در پایان درس، دبیر ادبیات اولیویا عکس ویرجینیا وولف را روی تابلوی اعلانات کلاس چسباند و رفت و این دائم جلوی چشم شاگردان بود. زنی غرق‌شده در رودخانه اوز. در کلاس، اغلب، نگاه اولیویا به عکس این زن غمگین رنگ‌پریده بود.

سال‌ها از آن دوران دبیرستان می‌گذرد و در سال ۲۰۰۹ لینگ گرفتار چندین بحران روحی می‌شود و می‌بیند انگار به خانم وولف نیاز دارد. دوباره به سراغ خواندن به‌سوی فانوس دریایی می‌رود و برای چندمین بار آن را می‌خواند و این بار تصمیم می‌گیرد به دیدار رودخانه اوز در شهر ساسکس برود که ظاهراً رودی معمولی و مانند بسیاری از رودهای دیگر است. با این همه چیزی در زیر سطح این رودخانه هست. جایی در اعماقش خانم وولف در انتظار اوست. رودخانه اوز چهل و دو مایل طول دارد و از جایی نزدیک هیواردز هیت سرچشمه می‌گیرد و به کانالی در نیوهیون [انگلیس] می‌ریزد (به قول خانم وولف، شهر مردگان). خانم لینگ تصمیم می‌گیرد این چهل و دو مایل را پیاده طی کند و ببیند ویرجینیا وولف و رودخانه‌اش چه تأثیری بر او می‌گذارد (به قول خودش «چه با او می‌کند»). می‌خواست «از نزدیک رود اوز را ببیند و مدتی با آن زندگی کند» تا شاید بفهمد چرا خانم وولف آن قدر شیفته این رودخانه بود و دائم در کنارش قدم می‌زد و ترتیبی داد و لئونارد را متقاعد کرد خانه‌ای در نزدیکی‌اش بخرند و سال‌هایی (برای ویرجینیا سال‌های پایانی عمر) را در این منزل بگذرانند.

ویرجینیا وولف اولین بار در سی‌سالگی (سال ۱۹۱۲) توجهش به رودخانه اوز جلب شد و کلبه‌ای را در کنار زمین‌های باتلاقی این رودخانه کرایه کرد. این زمانی بود که تازه با لئونارد ازدواج کرده بود و زن و شوهر اولین شب ازدواجشان را اینجا گذراندند. خانم وولف دلبستگی زیادی به این کلبه داشت و اینجا احساس آرامش می‌کرد و بارها برای پشت سر گذاشتن حمله‌های عصبی به اینجا پناه برد. زن و شوهر در سال ۱۹۱۹ به آن طرف رودخانه اوز نقل مکان کردند و کلبه‌ای را در کنار کلیسای رودمیل خریدند، محلی بسیار ابتدایی که فاقد امکانات اولیه بود، حتی آب گرم نداشت، کلبه‌ای که به خانه راهب‌ها معروف بود. خانم وولف چند تا از کتاب‌هایش را اینجا نوشت: به‌سوی فانوس دریایی، خیزاب‌ها، میان‌پرده‌ها و بخش عمده‌ای از خانم دالووی.

خاطرات کتابیِ اولیویا لینگ ظاهراً درباره‌ی سطح و درازنای رودخانه اوز اما، در عمق، راجع به زندگی و خواندن دوباره آثار ویرجینیا وولف و خاطرات لینگ از این کتاب‌هاست. در واقع سفری در زیر سطح زندگی روزمره هم هست، آن چیزهایی که با گوشه چشم می‌بینیم، درست مانند سطح رودخانه

که چیز چندانی را از زیر آن به ما نشان نمی‌دهد. به قول خود ویرجینیا وولف، در کتاب به‌سوی فانوس دریایی، گذشته فقط زمانی به‌سویمان می‌آید و خودش را نشان می‌دهد که زمان حال مانند رودخانه‌ای آرام حرکت کند و اعماقش را به ما نشان بدهد.

گذشته‌ای به‌سوی کسی می‌آید و لایه‌های زیرینش را بر او آشکار می‌کند و او می‌رود به دنبال این که گذشته چه تأثیری بر او گذاشته. اولیویا لینگ از ابتدا تا انتهای اوز را پیاده پیمود تا درک و دریافت بیشتری از آن پیدا کند، و بفهمد چرا این رود برای ویرجینیا وولف اهمیت داشت و چنان دل‌بسته‌اش بود که بالاخره خود را به آن سپرد و به وصالش رسید؛ و تبلور این رود در آثار وولف چگونه است، و تأمل‌های خود اولیویا را از این نوشته‌ها به چه شکل ارزیابی می‌کنیم. اینجا اتفاق جالبی می‌افتد: خواننده‌ای (که بعداً خودش نویسنده می‌شود) درباره خواننده‌هایش و خاطراتش از این‌ها و همین‌طور از نویسنده محبوبش می‌نویسد: نویسنده‌ای شیفته آب و رودخانه و دریا، که سرانجام به دریا بازمی‌گردد، بازگشت پری دریایی به خانه‌اش؛ و نویسنده خاطرات کتابی که گرفتار بحران روحی شده و بسیار افسرده است با نوشتن همه این‌ها به گفته خودش به آرامش می‌رسد و درحقیقت شفا پیدا می‌کند.

نویسنده دیگری که با خواندن آثار ویرجینیا وولف و نوشتن خاطرات کتابی‌اش از آثار این نویسنده به آرامش رسید کترین اسمیت، نویسنده سی‌وهشت‌ساله آمریکایی ساکن بروکلین نیویورک، است. او اصلاً مقاله‌نویس و جستارنویس است و اغلب نوشته‌هایش در نشریه‌هایی مانند پاریس ریویو، نیویورک تایمز، آتلانتیک و... منتشر شده است. اولین کتاب اسمیت، یک خاطرات کتابی از آثار ویرجینیا وولف، در سال ۲۰۱۹ با این عنوان منتشر شد: تمام زندگی‌ها که تاکنون زیسته‌ایم: در طلب آرامش با ویرجینیا وولف^[۱]. «تمام زندگی‌ها که تاکنون زیسته‌ایم» عبارتی از کتاب به‌سوی فانوس دریایی ویرجینیا وولف و جمله کاملش این است: «تمام زندگی‌ها که تاکنون زیسته‌ایم و همه آن‌ها که خواهیم زیست سرشار از درخت‌ها و برگ‌های رنگارنگ است». ما با نوشتن یا خواندن کتاب وارد یک زندگی می‌شویم و همراه با آدم‌هایش زندگی می‌کنیم. بسیاری از تجربه‌های ما کتابی (کاغذی) است، مثلاً من

تاکنون رودخانه اوز را ندیده‌ام اما از این رود و آن یکی اوز: جادوگر شهر زمرد، خاطره‌های بسیار دارم. می‌دانیم که اوز به معنای زمرد است.

هرچند کترین اسمیت امریکایی و زاده نیهمشایر است، پدر و مادرش انگلیسی‌اند و خودش موقع تحصیل در دانشگاه آکسفورد، هنگامی که دانشجوی رشته ادبیات بود، با آثار وولف آشنا شد و در همین شهر کتاب عمری-دلی‌اش به‌سوی فانوس دریایی را خواند. در مقدمه خاطرات کتابی‌اش می‌نویسد این کتاب را در کنار پدرش، کسی که عاشقانه دوستش می‌داشت، در اتاق نشیمن خوانده. تعطیلات کریسمس سال ۲۰۰۱ بود و پدر و مادرش برای دیدار خانواده‌هایشان به انگلستان آمده بودند.

واقعاً چه خیال‌انگیز و پرخاطره است جمله «فلان کتاب را در آن زمان و مکان می‌خواندم»، مثلاً «زمستان و روز سردی بود و برف می‌آمد و من زیر کرسی، درحالی که لحاف را تا زیر چانه‌ام بالا کشیده بودم، عاشق مترسک را می‌خواندم. عاشق مترسک عزیزم». اسمیت در خاطرات کتابی‌اش می‌نویسد به‌سوی فانوس دریایی را در کنار پدرش که خیلی دوستش داشت و سال‌هاست او را از دست داده و دلش برای او تنگ شده می‌خوانده. «پدرم کتابش را می‌خواند و من در [کتاب] به‌سوی فانوس دریایی، در کنار آقا و خانم رمزی، بودم».

پدر اسمیت الکلی و مردی خودآزار بود. از بیماری‌های مختلف عذاب می‌کشید و دائم الکل را ترک می‌کرد و دوباره سراغش می‌رفت. دوران نوجوانی نویسنده در همراهی با پدر از بیمارستانی به بیمارستان دیگر گذشت، پدری که واقعاً دخترش او را می‌پرستید. اسمیت می‌نویسد همه آن تلاش‌ها و همراهی‌ها بیهوده بود. انگار نقشه و فرماندهی جنگ را به دست ژنرالی دیوانه بسپارید. بالاخره بیماری سرطان پدر را از پا درآورد و در پنجاه‌ونه‌سالگی مُرد.

اما جای خالی‌اش، درست مانند حفره‌ای، در کنار دختر بود و پرشدنی نبود. نویسنده می‌نویسد روزگار بی‌قراری داشت و نمی‌توانست به زندگی‌اش ادامه دهد. رفت سراغ کتاب عمری‌اش، به‌سوی فانوس دریایی، و بار دیگر آن را خواند. این اولین جمله مقدمه کتاب تمام زندگی‌ها... اثر خود اوست: «شاید برای هر زندگی کتابی وجود دارد». به همین دلیل به آن کتاب عمری می‌گویند، اثری که دائم به آن رجوع می‌کنیم، کتابی که به ما نشان می‌دهد و

راهنمایی است برایمان که با «یک ذره وقت» که به ما داده اند چه کنیم و چگونه به پایانش ببریم. کترین اسمیت می نویسد برای او این نقشه راه زندگی، کتاب ویرجینیا وولف، به سوی فانوس دریایی است. فکر نمی کنم خانم وولف تصور می کرد کتاب هایش آن قدر تأثیرگذار و برای عده ای نقشه های راه و راهنما باشند.

کترین اسمیت افسرده بی قرار به دنبال رسیدن به آرامش بود، یافتن دستاویزی که حالش را خوب کند. ویرجینیا وولف هم زمانی که به سوی فانوس دریایی را در ۱۹۲۷ نوشت همین حال را داشت. او این کتابش را اصلاً به یاد و درباره پدر و مادرش نوشت. می خواست به نوعی جای خالی شان را پر کند. جولیا استیون (مادرش) وقتی که ویرجینیا سیزده سال داشت و پدرش سرلسلی استیون در بیست و دو سالگی نویسنده از دنیا رفتند و خانم وولف خانم و آقای رمزی (Ramsay) را جایگزین آن ها کرد، یک خانواده ده نفره که تابستان ها را در جزیره ای دورافتاده در هبردیز زندگی می کنند. کترین اسمیت با مرور خاطرات خواننده به سوی فانوس دریایی، کتابی که در کنار پدر می خواند، و حالا با بازخوانی اش، خاطرات آن دوران و پدر و گذشته ای از دست رفته برایش زنده می شد و این طور به نوعی از آرامش رسید. پدر موقتاً زنده شده بود. بازایی گذشته البته با غم توأم است، اما این غمی شیرین است و آرامش به دنبال دارد.

خاطرات کتابی معمولاً رنگ و بوی داستانی دارد و تمام زندگی هایی که تا کنون زیسته ایم کترین اسمیت از این قاعده مستثنا نیست. خاطرات او هم (مثل به سوی فانوس دریایی) با خانه کنار دریا آغاز می شود، اما برخلاف رمان وولف نه خانه ای در جزیره هبردیز یا خانه دوران کودکی ویرجینیا در شهرک کورنوال، بلکه با خانه ای که در شهرک تیورتون در ساحل رود آیلند واقع است، جایی که پدر و مادر کترین، در پنج سالگی او، این خانه ی ساحلی را برای تعطیلی های آخر هفته هایشان خریده بودند. پدر و مادر کترین اسمیت، که هر دو معمار بودند، آن خانه ساحلی را بازسازی کرده بودند. حالا پس از گذشت سال ها این خانه هنوز در یاد نویسنده زنده و محل وقوع حوادث رمان اوست (خاطرات کتابی اش از رمان به سوی فانوس دریایی). اسمیت می نویسد زندگی در آن خانه ساحلی به ما نشان داد که اینجا (زندگی کردن در کنار دریا) همه چیز چه زود رنگ می بازد و تغییر می کند. حتی نمک و نور کم رنگ و خاکستری و زرد

می‌شوند. و به همین صورت جلد کتاب‌ها، پارکت‌های اتاق‌ها، قالیچه‌ها، عکس‌ها و حتی ملافه‌ها. همه را یک رنگ باختگی و بی‌حالی بافضیلت و دلپذیر فرامی‌گیرد.

نویسنده‌ای رفت به دنبال این که چرا نویسنده محبوبش دلبسته یک رودخانه بود و خاطرات کتابی‌اش را از نویسنده برگزیده‌اش نوشت. نویسنده دوم که معتقد بود هر خواننده کتابی یک کتاب دلی-عمری دارد خاطرات کتابی‌اش را از کتاب محبوبش، به‌سوی فانوس دریایی، نوشت. حالا نویسنده سوم می‌خواهد زندگینامه خودنوشتش را از زندگی نویسنده مورد علاقه خود بنویسد. بله، زندگینامه خودنوشت از زندگی یک فرد دیگر. اینجا دو نویسنده از نظر روانی-هویتی چنان به هم نزدیکند که گویی نویسنده دوم می‌خواهد وارد زندگی نویسنده محبوبش شود و «او را زندگی کند» («همه زندگی‌ها که زندگی کردیم»). این هم یک شکل از خاطرات کتابی و نهایت عشق و نزدیکی فرد به کس دیگر است. نویسنده دوم بر آن است که با بازخوانی کتاب‌های نویسنده عزیزش، و خاطرات کتابی‌اش از او، نویسنده را آن‌طور که خود می‌خواهد زنده کند و به صحنه بیاورد. کاری دشوار اما شدنی است. این را خانم جن شپلند (Jenn Shapland) انجام داده است. اسم خاطرات کتابی‌اش زندگینامه خودنوشت من از کارسون مک‌کولرز^[۵] است.

کارسون مک‌کولرز در کشورمان نویسنده‌ای شناخته‌شده است و چند اثرش به فارسی هم ترجمه شده، رمان‌هایی مانند قصیده کافه غم (ترجمه احمد اخوت، ۱۳۸۰)، بازتاب در چشم طلایی (شکرالله نجفی، ۱۳۸۳)، و قلب شکارچی تنها (شهرزاد لولاچی، ۱۳۸۵).

جن شپلند، متولد ۱۹۸۷، ساکن شهر الیوکرکی نیومکزیکوست. او فارغ‌التحصیل دکترای زبان و ادبیات انگلیسی از دانشگاه آستین تگزاس است. این بار نه یک کتاب خاص (مانند نمونه قبلی به‌سوی فانوس دریایی) بلکه تمام زندگی و شخصیت یک نویسنده فردی را (اینجا نویسنده جوانی را) چنان افسون خود می‌کند که بر تمام زندگی‌اش تأثیر می‌گذارد. کارسون مک‌کولرز (۱۹۶۷-۱۹۱۷) با جن شپلند این چنین کرد.

کارسون مک کولرز از نویسندگان جنوبی امریکاست. در شهر کولامبس جورجیا به دنیا آمد و در بیست سالگی به نیویورک رفت و در عمر کوتاه و مصیبت بارش (به خاطر اعتیاد به الکل و بیماری های وابسته به آن) آثار درخشانی درباره شخصیت های تپاخورده، حاشیه ای و عوضی («وصله های ناجور جامعه») نوشت. از رمان های مک کولرز اقتباس های سینمایی (مثلاً قلب شکارچی تنها، انعکاس در چشمان طلایی) و تئاتری شد و این نمایشنامه ها در برادوی به روی صحنه رفت و مک کولرز را به نویسنده معروفی تبدیل کرد. از دوستان نزدیکش تنسی ویلیامز و ترومن کاپوتی بودند. مک کولرز با مردی به اسم ریوز مک کولرز دو بار ازدواج کرد اما در مجموع به او دلبستگی نداشت. شایع بود که چندان به مردها علاقه ندارد.

جن شپلند زمانی که در دانشگاه تگزاس تحصیل می کرد با آثار مک کولرز آشنا شد. او همزمان با تحصیل در کتابخانه دانشگاه کار می کرد و متصدی اسناد و مدارک و دستنوشته ها و نامه های مک کولرز بود و اینجا بود که فهمید چه نزدیکی روانی و هویتی ای با این نویسنده دارد. احساس می کرد گویی خود مک کولرز است که دورانی را پشت سر گذاشته و دوباره به دنیا آمده است. مک کولرز دوم، نویسنده ای که نه تنها خاطرات کتابی اش را از خانم مک کولرز برایمان می گوید بلکه طوری حرف می زند پنداری آن ها را خودش نوشته است. شپلند در فصل اول کتابش با عنوان «در چگونگی بیان کتاب» می نویسد نویسنده برای این که داستان خود را بیان کند باید در قالب یکی از شخصیت های اثر ظاهر شود و «در او اقامت کند». نویسنده برای این که داستان کس دیگری را بنویسد باید کاری کند که این شخص مدل یا یک صورت نوعی از خود این فرد به نظر آید تا بتواند در او «ساکن شود». تمام این اثر عاشقانه (رفتن در قالب دیگری و از منظر او به دنیا نگاه کردن) براساس همین صنعت «ساکن کردن» خود در دیگری بنا شده است. به این صورت می توان گفت «این زندگینامه خودنوشت من از نویسنده محبوبم کارسون مک کولرز است که با او نزدیکی های بسیار دارم.» همدلی و نزدیکی به جای خود، اما مسلماً شپلند نمی تواند کاملاً مک کولرز شود. این ها با هم تفاوت هایی دارند. (همان طور که فلورین توانست با مادام بوواری یکی شود.) هر کس فردی مخصوص به خود

است. شپلند این را در فصل مربوط به مرگ مک کولرز و در فصل بعد از آن خوب نشان می‌دهد. او فصل مورد نظر را با تاریخ مرگ مک کولرز، بیست و نهم سپتامبر ۱۹۶۷، شروع می‌کند: «کارسون پس از آن که چهل و هفت روز در اغما بود امروز درگذشت. کلیسای جادسون مموریال، در گرینویچ ویلج [در غرب نیویورک]، که مک کولرز وصیت کرده بود مراسم یادبودش آنجا برگزار شود، در این روز جا نداشت و قرار بود یکی از نمایشنامه‌های گرترو استاین به روی صحنه برود. در دهه ۱۹۶۰، در این کلیسا علاوه بر مراسم مذهبی نمایشنامه‌های تجربی و همین‌طور کنسرت‌های موسیقی اجرا می‌شد و هنرمندان ساکن در گرینویچ ویلج اینجا رفت و آمد داشتند. کشیشی که مک کولرز وصیت کرده بود مراسم یادبودش را برگزار کند، پدر روحانی، هاوارد مودی، یکی از مدافعان شناخته‌شده‌ی حقوق مدنی بود. بنا شد او به جای اجرای مراسم در کلیسا این را در هنگام خاک‌سپاری، سر قبر، برگزار کند. در این مراسم علاوه بر دوستان نزدیک مک کولرز بعضی از دست‌اندرکاران ادبیات، کسانی مانند جنت فلنر، ترومن کاپوتی، دبلیو اچ اودن و... حضور داشتند.»

عنوان فصل بعد (فصلی متشکل از یک و نیم سطر) دقیقاً مانند فصل قبل ۲۹ سپتامبر اما چهل و نه سال بعد یعنی سال ۲۰۱۶ است. شپلند می‌نویسد: «پس از چندین ماه انتظار کشیدن و در لیست انتظار بودن امروز دعوتنامه یدو (Yaddo)^[۶] را دریافت کردم.» یکی می‌رود و دیگری کارش را ادامه می‌دهد اما میان این دو نیم قرن فاصله است و این‌ها نمی‌توانند یکی باشند. این تقریباً پایان کتاب است (دقیقاً چهار فصل کوتاه مانده به پایان کتاب)، پایانی که به اول کتاب بازمی‌گردد. درحقیقت شپلند به یدو می‌رود و در سمینارها و کلاس‌هایش شرکت می‌کند، نویسندگی را به صورت حرفه‌ای می‌آموزد و زندگینامه خودنوشت کارسون مک کولرز را می‌نویسد. حالا ما باز اول کتاب هستیم. مک کولرز فقید دوباره زنده می‌شود و به صحنه می‌آید و آماده است که زندگینامه خودنوشتش را به قلم شپلند بنویسد. حرکت از نو. یک خاطرات کتابی ساختارمند واقعاً خواندنی.

اینجا، در این مقدمه و فصل مقدماتی کتاب، از سه نوع خاطرات کتابی صحبت شد و می‌توان درباره‌ی دیگر انواعش سخن گفت چراکه این‌ها بیشتر

از این سه نوعند و من به سی و پنج نوعش برخورده‌ام و درباره‌ی ده نوع آن در مقدمه فصل «خاطرات کتابی» نقش‌هایی به یاد (صفحات ۱۷۹-۲۳۵) مطالبی گفته شده است و نمی‌خواهم آن‌ها را تکرار کنم. علاقه‌مندان را به آن کتاب ارجاع می‌دهم.

خاطرات کتابی ترجمه Bibliomemoir است که ظاهراً اول بار جویس کرول اوتس آن را به کار برده و ساخته و پرداخته‌ی اوست. خاطرات کتابی برخلاف اسمش فقط خاطراتی از یک کتاب نیست؛ اوتس این را نوع ادبی تازه‌ای می‌داند (به قول خودش «داغ‌ترین ژانر در شهر») که مدت زیادی از تولدش نمی‌گذرد؛ مخلوطی است از نقد ادبی، زندگینامه و زندگینامه خودنوشت. اینجا کتابی درباره‌ی کتاب دیگر می‌خوانیم. روایتی از برخورد و تعامل یک خواننده (که وقتی خاطراتش را می‌نویسد، دیگر نویسنده است) با یک کتاب (یا با یک نویسنده) و اینجا وجه شخصی اثر بسیار مهم است. من خواننده با این ویژگی‌ها و خلقیات در فلان شرایط با کتابی که الان دارم خاطراتم را از آن می‌نویسم آشنا شدم و این طور آن را می‌خواندم و این تأثیرها را بر من گذاشت. گرچه این نویسنده شخصی خط‌دار است و با نقد و نظر سروکار دارد اما نگاهش از بالا و تجویزی و تحکم‌کننده نیست. همه چیز خیلی شخصی و دلی است. از آن سوم شخص ناقد همه چیزدان استاد مآب خبری نیست. در خاطرات کتابی با راوی اول شخصی روبه‌رو هستیم که انگار روبه‌رویمان نشسته است. او طوری از یک کتاب صحبت می‌کند گویی صد سال است با آن محشور بوده و دوست نزدیکش است و معمولاً با همدلی از آن یاد می‌کند.

خاطرات کتابی را تأمل و تعمقی بر این می‌دانند که چگونه خواندن زندگی ما را شکل می‌دهد و به چه صورت زندگی ما بر خواندن ما تأثیر می‌گذارد.

خاطرات کتابی ساحت‌ها و زیرمجموعه‌هایی (فامیل‌های وابسته) دارد و به کتاب‌ها محدود نیست، برای مثال ممکن است بر نویسنده‌ای خاص و یا یک مکان و مؤسسه (مثلاً انتشارات هوگارت ویرجینیا وولف یا کتاب‌فروشی شکسپیر و شرکای سیلویا بیچ) تمرکز کند، اما این کار صبغه‌ی داستانی-خاطره‌ای دارد؛ چگونه با نویسنده‌ی محبوبم آشنا شدم و اول بار کی و کجا و در چه

حال و فضایی اسمش را شنیدم و دلبسته‌اش شدم و سعی کردم خطش را گم نکنم و دنبالش بروم. در کتاب پیش رو، به این فامیل‌های وابسته هم توجه شده است و خاطراتی درباره این‌ها نیز می‌خوانید.

پی‌نوشت‌ها

۱. ویرجینیا وولف (۱۳۹۲)، لحظه‌های بودن، ترجمه مجید اسلامی، تهران: انتشارات منظومه خرد، صص. ۳-۴.

۲. ویرجینیا وولف (۱۳۵۶)، خیزاب‌ها، ترجمه پرویز داریوش، تهران: انتشارات امیرکبیر، ص. ۱۰.

3. Olivia Laing, (2011), *To the River: A Journey Beneath the Surface*.

4. Katharine Smyth, (2019), *All the Lives We Ever Lived: Seeking Solace in Virginia Woolf*.

5. Jenn Shapland, (2020), *My Autobiography of Carson McCullers: A Memoir*.

۶. یدو: مؤسسه‌ای که از سال ۱۹۲۶ دایر در باغی چهارصد هکتاری است در حومه نیویورک و بودجه‌اش از دولت فدرال تأمین می‌شود و از هنرمندان با استعداد دعوت می‌کنند که آنجا یک سال اقامت کنند و آموزش ببینند و این درواقع سرآغاز زندگی هنرمندان حرفه‌ای است. از میان نویسندگان، از کسانی مانند فلنری اوکانر، فیلیپ راث، کارسون مک‌کولرز و... دعوت به عمل آمد و این‌ها خاطرات بسیار خوبی از این مکان آموزش عملی داشتند، جایی که ورود به آن چندان ساده و سراسر نیست.